



## شعر معاصر آذربایجان

■ فیروزه ممدلی

اشاره:

فیروزه ممدلی یکی از نمایندگان برجسته شعر معاصر آذربایجان است. استعداد سرشار و تحسین برانگیز این بانوی شاعر در شناخت زبان و ادبیات آذربایجان و آگاهی او از فرهنگ اصیل کشورش از وی شاعری تمام‌عیار آفریده است. شعر فیروزه ممدلی در فستیوال بین‌المللی شعر جایزه اول را از آن خود کرده است. همچنین یکی از معروف‌ترین جایزه‌های ادبی آذربایجان که به نام «عیسی اسماعیل‌زاده» به شاعران اهدا می‌شود، به این شاعر توانا تعلق گرفته است. کلیات شعر فیروزه ممدلی در دو جلد از سوی انتشارات نورلان باکو و در سال 2002 میلادی چاپ و منتشر شده است.

فکرت قوچا یکی از شاعران و منتقدین بزرگ آذربایجان در مقدمه کتاب شاعر، که عنوان آن «سؤالهای بی‌جواب» است، درباره فیروزه ممدلی می‌گوید:

شاعر با استعداد به دنیا آمدن، خود یک بدبختی است؛ آن هم در قرن‌ی که توفان حوادث همواره در حال کوبیدن زمین و زمان به هم است. تازه در سرزمینی کوچک از یک امپراتوری بزرگ به نام شوروی هم که باشی ....  
در دسر شاعر بودن یک سو، زن بودن یک سو، این از آن بدبختی‌هاست که شاید بتوان به آن خوشبختی هم گفت یعنی خوشبختی دیگر به معنای متداول آن نیست و با این دیدگاه تنها شاعر بودن مطرح است.  
شاعر از گنج دنیا تنها سؤالهایی دارد که اکنون همه بی‌جواب مانده‌اند. «چراها!؛ خوشبخت کردن چنین شاعری تقریباً غیر ممکن است.

«شیلر» در یکی از آثارش می‌گوید: «زندگی با عذاب و رنجی که به من می‌دهد گویا می‌خواهد از من آدم بسازد.»  
اینجا، آدم در معنای وسیع کلمه مورد نظر است، آدم یعنی اندیشمند، فیلسوف یا دست کم شاعر.  
دیوژن بزرگ هم با آنچه درباره او می‌دانیم کسی بود که خود را در اندازه و ظرف قوانین و قراردادهای دنیا نمی‌دید. شاعر در میان جمع و حتی بین دوستانش بیگانه و تنهاست او حتی در خانه و خانواده خود نیز تنها و غریب و بیگانه است. اما نه! نه! شاعران خوب هرگز تنها نیستند. آنان نیز خویشان و نزدیکانی دارند که همان خوانندگان آثار ایشان و شاعران هستند. نظامی و فضولی اگر زنده‌اند این زنده بودن از وجود شاعرانی است که آثار آنان را ارج می‌نهند و با توجه به آنها پدیدآورندگان را زنده نگاه می‌دارند.

فیروزه ممدلی در حیات شاعری‌اش از آن دسته شاعرانی است که شاعرند به معنای واقعی و تنها هستند به مفهوم عمیق آن. او شاعری است که طول حیات خود را در پاسخ گرفتن از چراها؛ بسیار ناکارآمد می‌بیند. او هر در و رمز هر چرایی را که می‌گشاید در پس آن با در بسته دیگری روبه‌رو می‌شود که چرایی بزرگ‌تر است.  
آیا شاعر جواب چرایی‌ها را پیدا خواهد کرد؛ شاید خوانندگان آثارش پیدا کنند اما من تا این لحظه به جوابی نرسیده‌ام و مانند شاعر، فکر نمی‌کنم عمرم برای یافتن پاسخ این چراها کفاف بدهد. شما جوان و قلبتان سرشار از حرارت زندگی و عشق است. شاید از این سؤالها به جوابهای بسیاری برسید. هر یک از اشعار این مجموعه تحلیلی گسترده و عمیق می‌خواهد که در صورت انجام چنین کاری اثر به دست آمده بسیار حجیم‌تر از کتاب شاعر خواهد شد و شاید برای خوانندگان نیز ملال‌آور باشد. اغلب شعرهای این مجموعه در نهایت زیبایی و شاعرانگی است. بخوانید، با دقت بخوانید، در پایان هر شعر طنین صدای مرا خواهید شنید. که «چرا؟»  
«فکرت قوچا شاعر مردمی»

عالی جنابان

به متجاوزان

سبزه‌زاران را یک به یک تفتیش کنید

یک به یک پاکسازی کنید جاده‌ها را

گلها را نشکفته بچینید،

نگشوده

زبانها را لال کنید

باز نشده

جاده‌ها را بمباران کنید

بر پا نشده

پلها را به آتش بکشید

دستهای به هم نرسیده را

زنجیر کنید،  
 کودکان زاده نشده را  
 خفه کنید  
 نوعروسان را  
 بیوه کنید  
 تا مردان این سرزمین زیاد نشوند  
 جوانان را ساقط کنید از آرزوهایشان  
 دختران را در حسرت زیبا شدن بگذارید  
 افقاها را چنان که مرزها، درنوردید  
 در هم بیچید مرزها را  
 چشمها را در حسرت گستردگیها بگذارید،  
 در حسرت یکپارچگی بگذارید چشمها را.  
 اما باز هم، عالیجنابان،  
 دور از چشم شما کودکان زاده خواهند شد،  
 و بر پا خواهند شد پلها دور از چشم شما.

#### مادر مجسمه

به مزار «برادری» از دوردستها  
 به زیارت آمده بود مادری.  
 آمده بود که،  
 شاید برای آخرین بار  
 روبه‌رو شود  
 با نشان کوچک فرزندش،  
 در این سالهای آخر عمر.  
 يك لحظه در ازدحام  
 میدان معروف شهر  
 ایستاده بر جایشان چون سنگ  
 پسرانی را دید، مادر.  
 مجسمه‌ها را شمرد  
 با انگشتانش.  
 ده انگشت،  
 ده مجسمه.  
 دستهای - ده فرزند -

- ده مجسمه -

مادر

به سوي آغوشش کشیده نشد.  
 مادر، ده مجسمه را  
 تنگ در آغوش کشید  
 تمام مجسمه‌ها

در دلاوری

در غیرت،

انگار پسرش بودند...

مادر، با انگشتانش

همچنان می‌شمرد

همچنان مجسمه می‌شمرد

اندوهی عمیق

در چشمهایش نشسته بود

در چشمهایش انگار

دنیا می‌گریست.

مادر برای يك به يك مجسمه‌های فرزندان

مادرانی چند

مرثیه می‌خواند

و یکی یکی به آغوششان می‌کشید.

ابیل دیوانه

ابیل را مادرش زن نمی‌دهد -

می‌گوید - هنوز سبّت کم است

هنوز بچه‌ای.

اما ابیل



چند سال است که می‌داند  
 نه کم، نه زیاد بیست و دو سال دارد  
 بچه و اینها نیست.  
 بچه‌ها همیشه  
 سن و سالش را می‌پرسند  
 او هم می‌گوید: بیست و دو  
 این «بیست و دو»  
 در ذهن ابیل جا افتاده  
 در سن و سال ابیل جا افتاده  
 بچه‌ها همیشه می‌پرسند  
 ابیل که می‌گوید: بیست و دو  
 شیطانها

سن و سال ابیل را سنگ‌باران می‌کنند  
 عقل ابیل را سنگ‌باران می‌کنند.  
 گوشه‌های ابیل  
 دراز و دراز می‌شود  
 و خودش می‌رسد  
 به سنگهایی که بچه‌ها انداخته‌اند  
 ابیل،

با دهانش می‌شنود بچه‌ها را  
 و با چشمانش فحش می‌دهد  
 به بچه‌ها.

بچه‌ها هم  
 با دهان ابیل فحش می‌دهند.  
 با دستهای ابیل، ابیل را می‌زنند  
 و می‌فرستند لای دست مادرش  
 بزرگ‌ترها سن و سالش را نه  
 حالش را می‌پرسند  
 هر چند گاه.

می‌گویند: کی بیایم عروسی؟  
 ابیل هم با خوشحالی می‌گوید:  
 «دیروز»

و بزرگ‌ترها از ته دل می‌خندند  
 به عروسی ابیل.

بچه‌ها  
 قد

سن و سال  
 و عقل ابیل را  
 سنگ‌باران می‌کنند.



در فاصله خورشید و من

پیراهن می‌دوزم برایت  
 از غروب خورشید  
 برایت پیراهن می‌دوزم  
 ایستاده‌ای در فاصله خورشید و من  
 سایه‌ات می‌افتد بر پیراهنی که دوخته‌ام  
 برایت پیراهن می‌دوزم  
 سایه‌ات بر پیراهن  
 بر پیراهنت می‌دوزم سایه را.

جاودانگی

دیگر قدام بلند نمی‌شود،  
 وزنم بیشتر نخواهد شد،  
 دستهایم کوچک می‌شوند  
 آن گونه که امید من.

عمرم  
 زیاد نخواهد بود  
 آنسان که آرزوهای من.  
 چشمهایم کوچک می‌شوند،  
 قلبم کوچک می‌شود،

حوصله ام كوچك مي شود  
فشرده مي شود  
فشرده و فشرده تر  
تا در اين عمر باقي مانده،  
و اين قدا کوتاه  
بگنجد.  
هر روز ايندي  
هر روز ذره اي  
آب مي شوم و محو مي شوم -  
مي رسم به شعر  
مي رسم به آگاهي  
مي رسم به فكر.  
همچنان كه آب مي شوم  
ذره اي هر روز،  
بدل مي شوم  
به فكر  
به شعر  
به آگاهي...



پروژه نگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي  
پرتال جامع علوم انساني